


شب در رستورانِ تاک‌هاس

والاس شان | بهرنگ رجبی | نهایت‌شنامه‌های بیدگل: امریکایی (۱۳) | 

(تالار اصلی تاک هاس، بار کوچکی با سروشکل قدیمی ولی ساده و چشم نواز. چندتایی صندلی راحتی که روی بعضی شان به مانیت.)

رابط: (مردی بلندقد و جذاب، احتمالاً پنجاه و چندساله) چند

شب پیش تِد بهم زنگ زد. جا خوردم. شاید پنج شیش سالی می شد خبری از تِد نداشتم. البته من واقعاً هیچ وقت - خب، می خواستم بگم من واقعاً هیچ وقت اون قدرها هم با تِد نزدیک نبودم - ولی خب تعارفو بذاریم کنار و فکرشو که بکنیم، مگه با کی نزدیک بوده م؟ - برا همین هم حدس می زنم نشه اینوبگم. «زدیک بودن با کسی» - منظورم اینه که این یه اصطلاحیه مالِ یه دوروزمونه ی دیگه ای. اصطلاح احماقانه ایه. من با کی نزدیک بوده م؟ با هیشکی نزدیک نبوده م. ولی به هر حال می دونین، تِد ده دوازده

سال پیش یا تو همین حدود برای یکی از نمایشنامه‌هایی که من نوشته بودم و اسمش بود نیمه شب با ماه و ستاره‌ها در دشت، یه موسیقیِ مختصری ساخته بود - راستی راستی موسیقیِ خیلی دلنشینی بود - و اون زمان، می‌دونین، اون موقع‌ها که تناثر یه نقش نسبتاً بزرگ‌تری تو زندگی شهر ما بازی می‌کرد تا نقشی که الآن بازی می‌کنه، تد خیلی هم موفق بود، یه ماشینِ خیلی قشنگی زیر پاش بود، کاپشن‌ها و پیرهن‌های حسابی خوشگل تنش می‌کرد، اوضاعش روبه‌راه بود، ولی تا اون جایی که خبردار شده‌م، بخت ازش رو گردونده بوده، برا همین یه جورهایی خیلی ناراحت‌کننده بود که می‌خواست یه تعدادی از دارودسته‌ی قدیم نمایش نیمه شب رو دور همدیگه جمع کنه، ما اسم نمایشه رو این جور می‌گفتیم، تا یادبود دهمین سالگرد شب افتتاحشوبگیره، تاریخی که اگه اون یادآوری نمی‌کرد، خود من هیچ‌رقمه متوجهش نبوده‌م. می‌دونین، به قولِ تد، اون نمایش ظاهراً تجربه‌ی خیلی خوشایندی برا همه‌ی آدم‌های درگیرش بوده. منظورم اینه که این حرفی بود که اون زد و فکر کنم شنیدنش دلنشین بود و گمونم به خود من هم تو دورانِ رو صحنه بردن نمایشه به نسبت خوش گذشته بود. اگه کسی زحمتِ درگیر کردنِ خودش تو یه مقایسه‌های حال به هم زنیو بده، از خیلی جهات

قطعاً معقوله که بهش بگیم بهترین نمایشنامه‌ی من. مثل همه‌ی نمایشنامه‌ها، نیمه شب هم تو یه دوره‌ای می‌گذشت که به نظر کلی آدم بگی نگی دور و بدوی بود، ولی به هر حال من همیشه توضیح داده‌م که واقعاً بیش‌تر نمایشنامه‌ها کلاً تو یه جور کشور پادشاهی تخیلی ماقبل تاریخ اتفاق می‌افتن یا یه کم این‌ور اون‌ورش. نیمه شب با ماه و ستاره‌ها در دشت قصه‌ی یه پادشاهِ پیرو می‌گفت، دوتا پسر هاش، و یه شاهزاده خانوم، ولی عملاً شخصیتِ اصلیش یه جور شوالیه‌ی مستقلی بود که تو یه جنگلِ درندشتی خیلی نزدیکِ منطقه‌ای زندگی می‌کرد که پادشاهه فرمانرواش بود. خب - به هر حال که جماعت خیلی هم از نمایشه خوششون نیومد و کارِ موفق نبود، ولی کلی آدم‌ها هم حسابی باهاش حال کرده بودن، از جمله شون جالبه که آقای آکرلی نامی که خیلی طولی نکشید که بعد اون نمایشه کم‌کم جایگاهش تو زندگی مردم این کشور مهم‌تر و مهم‌تر شد و من هم باید قبول کنم چند سال بعد‌ترش وقتی افتادم رو دور نوشتنِ یه متن‌هایی که بیش‌تر با روحیه‌م جور بودن و یه جایزه‌های خوبی بُردم، این آدم هم تو ماجرا بی‌تأثیر نبود، متن‌هایی که امروز خرجمو ازشون درمی‌آرم. البته کلی آدم هم هستن که با شوق و حسرت به دوره‌ی والتر بارکلی نگاه می‌کنن،